

طریق سلوک

(عرفان عملی در صد میدان)

خواجہ عبداللہ انصاری



نوشتہ و شرح:

قاسم میراخوری

طریقہٴ سالوک
(عرفان عملی در صد میدان)
خواجہ عبداللہ انصاری

نوشتہ و شرح:
قاسم میرآخوری



سرشناسه : میرآخوری، قاسم، ۱۳۴۰ -
 عنوان و نام پدیدآور : طریق سلوک (عرفان عملی در صد میدان)
 خواجه عبدالله انصاری / شرح قاسم میرآخوری.
 مشخصات نشر : تهران : بازتاب، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری : ۵۳۲ ص.
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۲-۶۵-۳
 وضعیت فهرست نویسی : فیا
 یادداشت : کتاب حاضر شرحی بر آثار "عبدالله بن محمد انصاری" است.
 موضوع : انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶ - ۴۸۱ ق. -- آداب طریقت
 موضوع : *Customs of the order -- Ansari al-Harawi, Abd Allah ibn Muhammad
 موضوع : انصاری، عبدالله بن محمد، ۳۹۶ - ۴۸۱ ق. -- نقد و تفسیر
 موضوع : آداب طریقت -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
 * Early works to Customs of the order ۲۰th century
 عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
 Early works to Mysticism ۲۰th century
 تصوف -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
 Early works to Sufism ۲۰th century
 رده بندی کنگره : ۸/۲۷۸BP
 رده بندی دیویی : ۸۹۲۴/۲۹۷
 شماره کتابشناسی ملی : ۹۲۶۳۷۱۳
 اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیا



طریق سلوک

(عرفان عملی در صد میدان)

خواجه عبدالله انصاری

نوشته و شرح: قاسم میرآخوری

حروفچینی و صفحه آرای: آروین

چاپ و صحافی: شهر علم

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

قیمت: ۴۳۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۲-۶۵-۳

آدرس: خ. انقلاب، خ. دوازده فروردین، ک. نوروز، پ. ۲۵

تلفن: ۶۶۴۹۴۵۴۱ - ۶۶۴۱۷۴۲۵

ایمیل: ketabekohsar@yahoo.com

فهرست

۷		نوشته نخست
۱۷		مقدمه خواجه عبدالله انصاری
۲۱		میدان توبه
۳۳		میدان مروت
۳۹		میدان انابت
۴۳		میدان فتوت
۵۰		میدان ارادت
۵۵		میدان قصد
۵۷		میدان صبر
۶۲		میدان جهاد
۶۵		میدان ریاضت
۶۸		میدان تهذیب
۷۰		میدان محاسبه
۷۲		میدان یقظه
۷۸		میدان زهد
۸۱		میدان تجرید
۸۷		میدان ورع
۹۰		میدان تقوا
۹۳		میدان معامله
۹۵		میدان مبالات
۹۷		میدان یقین
۱۰۰		میدان بصیرت
۱۰۳		میدان توکل
۱۱۲		میدان لجأ
۱۱۴		میدان رضا
۱۱۷		میدان موافقت
۱۲۶		میدان اخلاص
۱۳۱		میدان تبتل
۱۳۳		میدان عزم
۱۳۶		میدان استقامت
۱۴۰		میدان تفکر
۱۴۵		میدان ذکر
۱۵۴		میدان فقر
۱۶۰		میدان تواضع

۱۶۳.....	میدان خوف.....
۱۶۹.....	میدان وجل.....
۱۷۱.....	میدان رهبت.....
۱۷۳.....	میدان اشفاق.....
۱۷۶.....	میدان خشوع.....
۱۸۰.....	میدان تذلل.....
۱۸۲.....	میدان اجابت.....
۱۸۹.....	میدان الباد.....
۱۹۴.....	میدان هیبت.....
۱۹۷.....	میدان فرار.....
۲۰۳.....	میدان رجاء.....
۲۱۱.....	میدان طلب.....
۲۱۷.....	میدان رغبت.....
۲۱۹.....	میدان مواسلت.....
۲۲۲.....	میدان مداومت.....
۲۲۳.....	میدان خطرت.....
۲۲۵.....	میدان همت.....
۲۳۲.....	میدان رعایت.....
۲۳۴.....	میدان سکینه.....
۲۳۷.....	میدان طمأنینت.....
۲۳۹.....	میدان مراقبت.....
۲۴۲.....	میدان احسان.....
۲۴۴.....	میدان ادب.....
۲۶۷.....	میدان تمکن.....
۲۷۱.....	میدان حرمت.....
۲۷۴.....	میدان غیرت.....
۲۸۰.....	میدان جمع.....
۲۸۵.....	میدان انقطاع.....
۲۸۶.....	میدان صدق.....
۲۹۱.....	میدان صفا.....
۲۹۴.....	میدان حیا.....
۲۹۸.....	میدان ثقه.....
۳۰۰.....	میدان ایثار.....
۳۰۲.....	میدان تفویض.....
۳۰۴.....	میدان فتوح.....
۳۰۷.....	میدان غربت.....
۳۱۱.....	میدان توحید.....

۳۲۹.....	میدان تفرید.....
۳۳۳.....	میدان علم.....
۳۴۴.....	میدان بصیرت.....
۳۴۷.....	میدان حیات.....
۳۵۰.....	میدان حکمت.....
۳۵۴.....	میدان معرفت.....
۳۶۱.....	میدان کرامت.....
۳۶۸.....	میدان حقیقت.....
۳۷۳.....	میدان ولایت.....
۳۹۵.....	میدان تسلیم.....
۳۹۸.....	میدان استسلام.....
۴۰۶.....	میدان اعتصام.....
۴۱۵.....	میدان انفراد.....
۴۱۷.....	میدان سر.....
۴۲۴.....	میدان غنا.....
۴۳۴.....	میدان بسط.....
۴۴۰.....	میدان انبساط.....
۴۴۳.....	میدان سماع.....
۴۵۱.....	میدان اطلاع.....
۴۵۳.....	میدان وجد.....
۴۵۶.....	میدان لحظه.....
۴۵۸.....	میدان وقت.....
۴۶۳.....	میدان نفس.....
۴۶۷.....	میدان مکاشفه.....
۴۷۱.....	میدان سرور.....
۴۷۳.....	میدان انس.....
۴۷۹.....	میدان دهشت.....
۴۸۱.....	میدان مشاهده.....
۴۸۶.....	میدان معاینه.....
۴۸۹.....	میدان فنا.....
۴۹۹.....	میدان بقا.....
۵۰۵.....	نمایه.....
۵۲۵.....	منابع و مأخذ.....

نوشته نخست

خواجه عبدالله انصاری معروف به شیخ الاسلام و پیر هرات در سال ۳۹۶ هجری قمری متولد گشته و در سال ۴۸۱ هجری قمری چشم از جهان فرو بست. زیستگاه او شهر هرات بود و در همانجا به خاک سپرده شد. سیر و سیاحت خواجه را بین هرات و بلخ و نیز سفر به نیشابور و دو بار مسافرت حج گفته‌اند. زمانه انصاری مصادف با برخورد دو سلسله سلجوقیان و غزنویان است که منجر به تصرف هرات از سوی سلجوقیان می‌شود. در این مقدمه بنا نداریم به زندگی و فراز و نشیب‌هایش اشاره کنیم که به اندازه کافی و مفصل در باره زندگی او قلم فرسایی شده است. سعی وافر داریم که به اندیشه این صوفی و آراء و عقایدش بپردازیم.

در قرن چهارم و پنجم، تصوف مراحل آغازین خود را طی نموده و ضمن پختگی از اشارت به عبارت آمده بود. بسیاری از صوفیان دست به نگارش و تدوین اندیشه‌ها و افکار خویش زدند و از کنج خلوت به جلوت آمده و بر منبر به وعظ و تذکیر پرداختند. چنانچه خواجه عبدالله انصاری در بحث ذوالنون مصری می‌گوید: «... پیش از ذوالنون، مشایخ بودند، ولی وی پیشین کسی بود که اشارت را به عبارت آورد و از این طریق سخن گفت. چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر، این علم را ترتیب نهاد و بسط داده و کتاب‌ها نگاشت و شبلی این علم را بر سر منبر آشکار کرد.» نتیجه آنکه تصوف در عصر پیرهرات، پایه و اساس محکمی یافته بود.

در چنین زمانه‌ای انصاری، یک نهضت عرفانی، دینی و ادبی را بنیان نهاد. پیش از او متون بسیاری در تصوف نوشته شده بود، مانند قوت القلوب ابوطالب مکی (وفات ۳۸۶هـ)، التعرف لمذهب التصوف ابویکر محمد کلاباذی (وفات ۳۸۰هـ)، و شرح فارسی آن از ابوابر اهیم مستملی (حدود ۳۸۰هـ)، اللمع ابونصر سراج طوسی (وفات ۳۷۸هـ)، حلیه الاولیاء ابونعیم اصفهانی (وفات ۴۳۰هـ)، رساله قشیریه، ابوالقاسم قشیری (وفات ۴۶۵هـ)، طبقات الصوفیه و حقایق التفسیر ابوعبدالرحمن سلمی (وفات ۴۱۲هـ) پیر هرات برای نخستین بار مقامات تصوف را در صد میدان با یک نظم منطقی نگاشته و برای هر یک شناسنامه

کوتاه، ولی جامع مقرر داشت، به گونه‌ای که یک مقام یا میدان از مقام ماقبل خودش، سرچشمه می‌گیرد. او علاوه بر تکیه بر ابعاد اشراقی یک مقام، اخلاق عملی و اجتماعی را نیز دخالت داد تا سالک تنها به انزوا نخزیده و رهبانیت را پیشه خود نسازد، بلکه با جامعه نیز پیوند داشته باشد. همزمان با پرورش معنوی خود، با زندگی زمینی نیز رابطه برقرار کند. از این‌رو خواجه شریعت (قانون) را با حقیقت پیوند داد.

انصاری، تصوف را نه علم و عبارت، بلکه راز خدایی می‌داند و صوفی را نه در حکم محرم راز، بلکه به منزله نگهبان راز دانسته و کنجکاو در باره حقیقت این راز را خارج از وظیفه می‌داند: «این علم سرّ الله است و این قوم صاحب، اسرار پاسبان را بار از ملوک چه کار؟ اصل این کار یافت است، نه دریافت، به انکار او شتافت، کش نیافت و او کش یافت آفتاب دولت بود که بر او تافت نه به کوشش یابی و طلب، بلکه به حرمت یابی و ادب، سؤال سائل از انکار است و این کار، ار او از این کار بوی دارد، او را با سؤال چه کار؟ انکار مکن که انکار شوم است، انکار او کند که از این کار محروم است. قومی مشغول‌اند از این کار، و قومی وزین کار به انکار، و قومی خود سر در سر این کار، او که در این کار به انکار است، او مزدور است، و او که از این کار مشغول است مغرور است، و او که در سر این کار است، غرقه نور است. (طبقات ص ۳۷۱)

باز گوید: «تصوف به طلب و صلح نیابند کی آن قهر است، آن تیر است، چون برق از نور اعظم که از بالای درآید تا به کی اندازند، آنکه طالب آن است، آن از او گریزان است و آنکه اهل آن است، از چه گریزان است، آن بر وی شتanan است. (همان، ص ۲۹۴)

آغاز تصوف فنا یعنی از خودی خود رستن است و انجام آن، وفا یعنی دوست را میان بستن و فایده و ثمره آن بقا، یعنی به حق پیوستن است. (کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۶۰۵۹) پیر هرات در جای دیگر، تصوف را چنین معنا می‌کند: «تصوف چیست؟ خُلقِ پسینه کس - هر که بر خُلق بیفزاید، بر تصوف بیفزوده باشد» (طبقات الصوفیه، ص ۱۸۳) در باره خُلق گوید: «لطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخاء نفس و اندکی اعتراض و پذیرفتن عذر آن کس که گذر دهد با ایشان و تمامی شفقت و رحمه خلق بر ایشان و فاجر ایشان.» (همان، ص ۶۲۲) در «رساله مختصر فی آداب الصوفیه» گوید: «بدان که تصوف را آداب بسیار است در نشستن و برخاستن و خفتن و جامه پوشیدن و خوردن و آشامیدن و به دعوت رفتن و سماع کردن و در حضر و سفر بودن و در جمله حالات و هر که خرقه پوشد و زی ایشان گیرد، باید که آن آداب بشناسد و بر دست گیرد تا ظاهر او بدان آراسته شود

که به برکت باطن او به حقیقت تصوف متجلی گردد و گفته‌اند: هر که ملیح نبود باطنا و صحیح نباشد، ظاهر به آداب نیکو باید داشت تا باطن به الوان حقیقت آراسته گردد.» لازم به ذکر است که همه کوشش خواجه بر این محور قرار داشت که به ارشاد طریقت همت گمارد، لذا هم معتقدان به «وحدت شهود» و هم طرفداران «وحدت وجود»، خود را شارح و مفسر طریقت وی بشمار می‌آورند. به دلیل آنکه انصاری مدرس نظری نبوده، بلکه مشرب او تصوف اشاری است و همواره اشارت را بر عبارت ترجیح می‌داده است. اگر از بیرون به آثار پیر هرات نگریسته شود، او را عالم دینی، مرشد طریقت، شاعر صوفی مسلک می‌بینیم، به گونه‌ای که آدمی تصور می‌کند که خواجه دارای چندین شخصیت بوده است. از سویی او شدیداً با متکلمان و فلاسفه مخالفت می‌ورزیده و بیشتر به کلام وحی استناد می‌جسته و عقیده داشت که قرآن یگانه مرشد و راهنمای مؤمن است. همواره می‌گفت: اگر می‌خواهید به توحید حقیقی دست یابید، به قرآن رجوع نمایید. با این همه، او هیچ گاه شریعت را از طریقت جدا و منفک نمی‌کرد. خلاصه اینکه تلاش و کوشش خواجه این بود که تضاد و تناقضی مابین این دو نباشد. چنانچه خود گوید: «شریعت همه حقیقت است و حقیقت همه شریعت، و بنای حقیقت بر شریعت است و شریعت بی حقیقت بیکار است و حقیقت بی شریعت بیکار و کارکنندگان جز از این دو بیکار است.» (صد میدان)

خواجه، میراث مکتوب صوفیان پیش از خود را با تجربه باطنی و عرفانی خویش ممزوج می‌کرد و با آزمودن، آن را در اختیار مریدانش قرار می‌داد. وی ابوسعید خراز و بایزید بسطامی را بزرگ می‌شمرد و در وصف خراز گوید: «از مشایخ، هیچ کس بهتر از او نشناسم، در علم توحید همه بر او بالند. خراز غایت است، کسی فوق او نیست.» در سلسله درجات اول از رویم یاد می‌کند، سپس جنید و نوری را نام می‌برد. در باره حلاج نظر محتاطانه‌ای می‌دهد که: «من حال وی نپذیرم و سیرت او نپسندم و آن کشتن وی کرامت نهم، اما رد نکنم.» در جای دیگر گوید: کشتن حلاج نقص است و عفریت، نه کرامت... وی را در آن گناه بود که سخن با اهل سخن باید گفت.» و گوید: «وی را موقوف گذارید و آن کس که او را پذیرد، دوست‌تر از آن دارم که رد کند.» در اواخر عمر او را از جمله ده نفر از صوفیان بی‌نظیر می‌دانست. در طبقات صوفیه گوید: «مشایخ در کار وی مختلف بودند و بیشتر وی را رد کنند، من وی را نه پذیرم و نه رد کنم، شما هم چنین کنید... وی را موقوف گذارید و آن کس که او را پذیرد، دوست‌تر دارم که رد کند... وی امام است و در آن جور بود بر وی که گفتند کی این کی وی می‌گوید پیغامبری است نه

چنان بود ... و از مشایخ این کار او مه بود که سیرت وی و ظاهر وی، ظاهر عام بود و باطن وی، باطن خاص، بر حلاج بسیار دروغ گویند و بسیار سخن‌های نامفهوم و ناراست بر وی بستند و کتاب‌های نامعروف و حیل بر وی سازند.» (طبقات الصوفیه، ص ۲۷۱)

انصاری در بیست و هشت سالگی عازم حج می‌گردد. در نیشابور در خانقاه ابن باکویه (وفات ۴۲۸ یا ۴۴۲ هـ) نزد دوستان خود اقامت گزید. گفته شده در همان خانقاه با ابوسعید ابوالخیر آشنا گشته است. چون قافله به ری رسید، به سبب تاخت و تاز ترکمانان، قافله حج به سوی شرق برگشت. پیر طریقت در دامغان به نزد شیخ محمد قصاب عاملی که از شاگردان ابوالعباس قصاب و ابراهیم دهستانی بود، رفت. در ادامه راه به دیدار خرقانی می‌رسد. گوید: «اگر من خرقانی را ندیدمی، حقیقت ندانستمی.»

«من پیران فراوان دیده‌ام و سخنان فراوان شنیده بودم، تا خرقانی ندیدم، ندانستم، من یک ساعت با خرقانی بوده‌ام که وی سخن می‌گفت. از نماز پیشین تا نماز دیگر در آن یک ساعت آن همه سخنان که شنیده بودم و آن پیران که دیده بودم، مرا تمام شد و مرا با او هیچ کار نماند، و اگر پس از آن من بودی مرا شاگرد می‌بایستی کرد و دست محمود (سلطان محمود غزنوی که به دیدار ابوالحسن خرقانی رفته بود) فرا نگرفت و دست من در میان دو دست خویش فراموش کرد و چنان که من دست خویش در میان دو دست او فراموش کرده بودم، و گفت قدس سره که: چون این سخن شنیدم. خرقانی من بودم. وی مرا تعظیم داشت، در میان سخن می‌گفت با من مناظره هم می‌کن. تو عالمی، من جاهلم. من هیچ کس ندیده‌ام و نشنیده‌ام از این دو تن مه. خرقانی به خرقان و ابوعبدالله طاقی (وفات ۴۱۶) به هرات، و هیچ کس نشنیده‌ام و ندیده که این دو تن وی را چنان تعظیم داشتند که مرا، مزیدان خرقانی مرا گفتند که سی سال است تا با وی صحبت می‌داریم. هرگز ندیده‌ایم که کس را چنان تعظیم کرد که تو را.

اول پیر و مرشد خواجه، پدرش ابومنصور محمد بن علی انصاری که در سال ۴۳۰ در بلخ وفات یافته و از مریدان شریف حمزه عقیلی و ابوالمظفر حبال بن احمد ترملی بوده است، انصاری در باره او گفته است: «هفتاد و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد. «من اول آن همه از پدر خود آموختم، لیکن قرا بود صادق و بجد و متقی و با ورع که کسی آن چنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی.» (نفحات ص ۳۳۹)

پیر دیگر او، ابوعبدالله محمد بن فضل بن محمد طاقی سجستانی معروف به خواجه طاق یا خواجه طاقی که نامش در ردیف مشایخ روایت پیر هرات آمد و شخصی صاحب

فراست و با کرامت بوده و گویند در آخر عمر نابینا شده و پیر هرات نیز وی را نابینا دیده بود. خواجه در باره وی گفته است: «وی پیر من است و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی، اعتقاد حنبلیان ندانستمی. (همان، ص ۳۳۷) از این مشایخ که من دیده‌ام سه تن مه بودند: خرقانی و ابوعبدالله طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابوالحسن بشری. (ابوالحسن بشری سجزی که او نیز مانند ابوعبدالله طاقی از مردم سیستان، بود و از شاگردان ابوعبدالله خفیف به شمار می‌رفته و به صحبت بسیاری از مشایخ عرفا رسیده بود) ابونصر قبانی، از شاگردان و مریدان ابوعمر و اکاف و ابوعمر و نجید، انصاری در باره او گوید: ابونصر قبانی پیر من بود، شیخ ابوعبدالله بانیک دیده بود و بو عمر و اکاف به اردن. وی جنید دیده بود و حدیث داشت و من بروی حدیث خوانده‌ام.» دیگر: ابواسماعیل احمد بن محمد بن حمزه معروف به شیخ عمو یا عمویه از بزرگترین عرفای هرات و مشهور به شحنه مشایخ خراسان که در اندرون شهر هرات خانقاهی داشت که صوفیان در آن منزل می‌کردند و در گازرگاه نیز مسجد جامع و رباطی متصل به یکدیگر ساخته بود. وی بسیار سفر کرده بود و صحبت عده کثیری از مشایخ را دریافته بود. خواجه بیست سال خدمت خانقاه وی را بر عهده داشت و پاک کردن حبوب مطبخ خانقاه مذکور را وظیفه خود قرار داده بود. ابونصر احمد حاجی از شاگردان حصری و ابوالحسین پیر هرات حکایاتی مربوط به حصری و ابوالحسین طزری از وی شنیده و نقل کرده است. ابوعلی زرگر از شاگردان ابوالعباس قصاب آملی. ابوعلی بوته گر که انصاری در باره او گوید: «وی نیز از پیران من است، مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی.»

اسماعیل دباس جیرفتی که از شاگردان و مریدان ابوعبدالرحمن سلمی بوده است. پیر هرات در باره وی گفته است: اسماعیل دباس از پیران من است، پیر روشن بود و محدث. شیخ مومن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت می‌کرد. ابوحفص محمد کورتنی؛ خواجه در باره او گفته است: «بزرگ بوده است. خداوند وقت عظیم و از پیروان من است.» ابوالقاسم بشر بن ابی سلمه محمد بن عبدالله بن عبیدالله خطیب صوفی سیاح ایبوردی معروف به ابوالقاسم بوسلمه باوردی از اصحاب ابوعبدالله رودباری که پیر هرات وی را از پیران خود شمرده است.

انصاری به دلیل مخالفانی که داشت، چند ماهی در زندان بوشنج گرفتار شد. در همین اوان است که به این نتیجه رسید: در طی طریق تصوف، بالاترین مقام، محبت است. وی پس از رهایی از زندان به تفسیر قرآن پرداخت، سال‌ها بعد رساله صد میدان را تألیف می‌کند. خواجه

عقید داشت: اول راستی، سپس مستی و در پایان نیستی است. پیر هرات بر این باور بود که بالاترین مقام سالک، محقق کردن کلمه توحید است. وی معراج سالک را رسیدن به توحید می‌داند. جمله نغز او به مریدان این بود: «اگر بر هوا پری، مگسی باشی، اگر بر آب روی خسی باشی، دلی بدست آر تا کسی باشی.» در رساله مقولات می‌گوید: «بدان که ایمان بر سه وجه است: بیم و امید و مهر. بیم چنان می‌باید که تو را از گناه باز بدارد. امید چنان می‌باید که تو را بر طاعت دارد. مهر چنان می‌باید که در دل تخم خدمت کارد.»

پیر هرات، همواره در مواعظ و سخنان خود، بازگشت به ایمان ساده و بی ریا را گوشزد می‌کرد.

خواجه برای رد آراء و عقاید معتزله و اشاعره، کتاب الاربعین فی دلائل التوحید که چهل حدیث نبوی در باره صفات خداوند است، نوشت. او عقیده داشت برای فهم معنای کلام خداوند و احادیث نبوی، از تعریفات اهل بدعت، چه اشعریان و چه معتزله، باید دوری کرد؛ زیرا ایشان با تأویلات عقلی خود، از کلام خدا، معنای دیگری ارائه داده‌اند. مخالفانش نخستین بار در ۴۳۳ ق / ۱۰۴۲ م، با برانگیختن مردم هرات بر ضد او، وی را از هرات راندند و به شکیوان فرستادند. اما خواجه در مدت دو سالی که در آنجا بود، بیکار نشست و در رد مخالفان خود، کتاب‌هایی نوشت. آنگاه به هرات بازگشت و افزون بر وعظ و خطابه، تفسیر قرآن را آغاز کرد و در مدت یک سال کل قرآن را به پایان رسانید و در ۴۳۷ ق / ۱۰۴۵ م، بار دیگر آن را از سرگرفت و تا آخر عمر این شیوه را ادامه داد. از این‌رو اشعریان و معتزلیان از خواجه رنجیده و پنج سال بعد، بر ضد او، نزد سلطان شکایت کردند. مدت یک سال خواجه در بند شد، او در طی این مدت، فرصت یافت که در باره زندگی و اعمال خود اندیشه کند. پس از رهایی از زندان و بازگشت به هرات، در مجلس به تفسیر قرآن پرداخت. در تفسیر، نخست مطالبی در شریعت و سپس به شرح سلوک و طریق حقیقت اشاره داشت. در سال‌های پس از آن، به سبب روی کار آمدن وزیر عمیدالملک کندری، که خود با اشاعره و رافضیان مخالف بود، خواجه با آرامش و به دور از توطئه مخالفان در هرات به وعظ و تفسیر پرداخت.

این فراغت، بار دیگر در ۴۵۶ ق با روی کار آمدن خواجه نظام الملک از میان رفت و مخالفان، خواجه نظام الملک را واداشتند که میان خواجه عبدالله و فقیهان شافعی و حنفی مناظره‌ای ترتیب دهد، که خواجه از آن پیروز به‌درآمد. با این همه، از نظام الملک خواستند که چون مخالفت‌های خواجه فضای هرات را متشنج و ناآرام می‌کند، وی را به بلخ بفرستد،

که این نیز دیری نپایید. پس از آن، با انواع توطئه‌ها و اتهامات در خاموش کردن و بی‌اعتبار ساختن او نزد البارسلان و نظام‌الملک کوشیدند، اما در سال‌های بعد، خواجه چنان جایگاهی در میان همگان یافت که خلیفه القائم بامرالله در ۴۶۲ ق، و خلیفه المقتدی در ۴۷۴ ق، خلعت‌هایی برای او فرستادند.

خواجه در واپسین سال‌های عمر خویش که نایبنا نیز شده بود، همچنان به تذکیر، تفسیر و مخالفت با کسانی که از نظر او بدعت‌گذار به شمار می‌آمدند، پرداخت. در ۴۷۸ ق به سبب آشوبی که در نتیجه مخالفت او با فردی متکلم و فلسفی برخاست، نخست از هرات به پوشنگ رفت، اما با ناآرام شدن پوشنگ، به دستور خواجه نظام‌الملک همراه با خانواده و مریدان و دیگر وابستگانش نخست به ماوراءالنهر فرستاده شد، سپس به فرمان وزیر به سوی مرو به راه افتاد و آنگاه با فرمان سوم او به بلخ رفت؛ اما در آنجا نیز دیری نماند و با فرمانی دیگر باز رهسپار مرو شد، تا سرانجام اجازه بازگشت او به هرات صادر شد و در محرم ۴۸۰ / آوریل ۱۰۸۷ به آنجا بازگشت و مجالس تفسیر خود را از سر گرفت. خواجه عبدالله سرانجام در ۲۲ ذیحجه ۴۸۱ ق درگذشت و در گازرگاه هرات به خاک سپرده شد.

درباره سیره و روش زیست او گفته‌اند: خواجه در طول دوران جوانی خود با تنگ‌دستی زندگی کرد و در میان‌سالی در خوراک و پوشاک همچون مریدان و یارانش بود. وی همواره از توانگران و دولتیان دوری می‌کرد و جز عطر و قربانی، از بزرگان و صاحب‌منصبان چیزی نمی‌پذیرفت.

انصاری دو وجه شخصیت از خود ارائه داده است: استادی در شریعت، و دیگری پیر طریقت. به عبارتی، بندگی و درویشی. او، این دو را متحد و پیوسته به یکدیگر می‌دانست. به باور او، شریعت آستانه حقیقت و راه رسیدن به آن است، و بدون پیمودن این راه، رسیدن به آن منزل ممکن نیست. روش تفسیر قرآن خواجه مبتنی بر رموز و اشارات عرفانی با تکیه بر اقوال و حکایات مشایخ صوفیه بود. این شیوه در آثار دیگر او دیده می‌شود. در همه آثارش، روش تأویل با تکیه بر آیات قرآن، احادیث به چشم می‌خورد.

اعتدال و میانه رویی یکی از ویژگی‌ها و خصایص او بود، یعنی در حین اینکه به کسب و کار روزانه و تهیه قوت اهل و عیال پرداخته، به سلوک عرفانی نیز همت می‌گماشت. نزد او زهد مفرط جایی نداشت. سخنان عارفانه و مناجات‌های شورانگیز او موجب نشده که به سماع بپردازد، تنها یک بار سماع کرد و مریدان را نیز از این کار بر حذر می‌داشت.

انصاری در فارسی و عربی نویسنده‌ای توانا بود و به عربی شعر می‌گفت. در مطالب عرفانی قصیده بلندی دارد (طبقات الشافعیه، ۱۱۷/۳) او در نثر ایجاز گو بود، نمونه آن دو کتاب صد میدان و منازل السائرین است. در این دو اثر کلمه‌ای زاید و حشو نمی‌باشد. این دو اثر با بیان شیرین و آهنگ موزون و به روانی و سادگی به نگارش در آمده‌اند. فصاحت و بلاغت گفتار و مهارت ادبی و بیان برخی مصطلحات که خاص خواجه است در آثار او به چشم می‌خورد. رعایت سجع و صنعت و قواعد فنی و ادبی در نوشته‌هایش نمایان است، بی‌تردید او نخستین سجع نویس فارسی بود. یکی از معروف‌ترین تصنیف‌هایش، مناجات‌های اوست که سرتاسر مسجع است.

آثار خواجه عبدالله انصاری عبارتند از: ۱- منازل السائرین الی الحق المبین. در شرح منازل رهروان طریقت به زبان عربی است که بعد از صد میدان نوشته شده است. قدیمی‌ترین نسخه آن در سال ۵۶۲۰ نوشته شده است. شروح متعددی (حدود ۱۸ شرح) بر این اثر نگاشته‌اند، که مهمترین آن، شرح عبدالرزاق کاشانی (وفات ۵۷۳۰) است. نگارنده نیز ضمن ترجمه روان از این کتاب، شرحی نیز بر منازل السائرین نوشته‌ام، خوانندگان را به این کتاب ارجاع می‌دهم. خواجه عبدالله در باره نوشتن این کتاب می‌گوید: «تعدادی از مشتاقان بر وقوف در منازل سیرکنندگان به سمت خداوند و فقرا اهل هرات، به دفعات درخواست می‌کردند که این منازل را برایشان تبیین کنم. بعد از استخاره کردن و کمک خواستن از خداوند، درخواست آن‌ها را پذیرفتم. (انصاری، خواجه عبدالله، منازل السائرین)

۲. ذم الکلام و اهل: این کتاب در رد متکلمان و اشعریان نوشته شده است. خواجه به شدت با متکلمان و فلاسفه مخالفت می‌ورزید. این اثر در تبیین اصول دین و در رد علم کلام، است.

۳. الفاروق فی الصفات: در باره اثبات صفات خداوند است.

۴. کتاب الاربعین: صفات خداوند با احادیث نبوی شرح داده شده است.

۵. مناقب الامام احمد بن حنبل

۶. الخلاصه فی الحدیث کل بدعه ضلاله.

۷. تفسیر قرآن که ابوالفضل رشیدالدین میبدی در سال ۵۲۰ در تفسیر بزرگ ده جلد کشف

الاسرار و عدة الابرار آورده است.

۸. قصیده فی الاعتقاد

۹. مناجات یا الهی نامه: الهی نامه که از قدیمی ترین و مهم ترین متون عرفانی فارسی است، شامل مناجات ها، دعاها و سخنان وجدآمیز عرفانی در قالب نثری مسجع و موزون است. نمونه مناجات پیر هرات: الهی! در جلال رحمانی، در کمال سبحانی، نه محتاج زمانی، و نه آرزومند مکانی؛ نه کس به تو ماند، و نه تو به کس مانی، پیداست که در میان جانی، بل جان زنده به چیزی است که تو آنی.

الهی! یکتای بی همتایی، قیوم توانایی، بر همه چیز بینایی، در همه حال دانایی، از عیب مصفایی، از شریک مبرائی، اصل هر دوایی، داروی دل هایی، شاهنشاه فرمانفرمایی، معزز به تاج کبریایی، مسندنشین استغنائی، خطبه الوهیت را سزایی، به تو زبید ملک خدایی. الهی! نام تو، ما را جواز، مهر تو ما را جهاز، شناخت تو ما را امان، لطف تو ما را عیان. الهی! ضعیفان را پناهی، قاصدان را بر سر راهی، مؤمنان را گواهی، چه عزیز است آن کس که تو خواهی.

یا رب، دل پاک و جان آگاهم ده

آه شب و گریه سحرگاهم ده

در راه خود اول ز خودم بی خود کن

بی خود چو شدم، ز خود به خود راهم ده

الهی! از نزدیک نشانت می دهند و برتر از آنی. و دورت پندارند و نزدیک تر از جانی. تو آنی که خود گفتی، و چنان که خود گفتی، آنی: موجود نفس های جوانمردانی، حاضر دل های ذاکرانی.

الهی! جز از شناخت تو، شادی نیست، و جز از یافت تو، زندگانی نه. زنده بی تو، چون مرده زندانی است، و زنده به تو، زنده جاویدانی است.

الهی! فضل تو را کران نیست، و شکر تو را زبان نیست.

۱۰ طبقات الصوفیه: درباره احوال و اقوال مشایخ تصوف، به زبان فارسی هروی است. گفتارهای خواجه را یکی از شاگردانش، بعد از مرگ او، گردآوری کرده است.

۱۱. صد میدان: این اثر ۲۷ سال پیش از تألیف «منازل السائرین» نگاشته شده است. صد میدان برای مبتدیان طریق تصوف، و منازل السائرین برای سالکین غیر مبتدی، تألیف شده است. خواجه عبدالله در این کتاب، علاوه بر جنبه کمی توضیح و شرح منازل و مقامات، به روابط و پیوند منطقی آنها را نیز می پردازد. در تقسیم بندی، هر میدان را به سه بخش، تقسیم می کند و پس از بیان ارکان و اقسام آنها که خود سه گونه است، هر یک از این

اقسام را با سه روش تجزیه و تحلیل می‌نماید، و توضیح می‌دهد که سالک چگونه باید راه خود را از آن میان یافته تا به حق و حقیقت دست یابد.

عبدالحی حبیبی در بارهٔ نسخ خطی کتاب می‌نویسد: کتاب صد میدان نخستین بار استاد بورکوی در سال ۱۹۵۴ م در پاریس آن را تصحیح و چاپ کرده است. این دانشمند فرانسوی، کتاب صد میدان را از روی دو نسخه خطی تصحیح و چاپ نموده است: ۱ - نسخه‌ای است خطی در کتابخانه شهید علی نمبر ۱۳۸۳ ورق ۱ تا ۵۱ که در استانبول موجود است و به تاریخ ۱۵ ذی‌قعدة ۹۰۴ هـ کتابت شده و ریتز در مجلهٔ اسلام شماره (۲۲) در سنه ۱۹۳۵ م از وجود آن خبر داد. این نسخه کم غلط و با خطی خوانا و به خط نستعلیق ابتدای قرن نوزدهم است. ۲ - نسخه دوم در کتابخانه ملی پاریس موجود است.

۱۲ مقامات

۱۳. مختصر فی آداب الصوفیه و السالکین لطریق الحق: رساله‌ای است به فارسی در یازده صفحه که س. دی بورکی در قاهره از روی نسخه خطی کتابخانه شهید علی استانبول، تصحیح و در فرانسه نشر داده است.

برخود فرض می‌دانم که از مدیر محترم نشر بازتاب و دست اندرکاران آن؛ به ویژه آقایان عباس شهربابی فرهانی و وحیدرضا آقایی که با پشت‌کار وافر خود، در چاپ و نشر این اثر، کوشش نموده‌اند، تشکر و سپاس نمایم.

فرجامین سخن آنکه دو نازنین گرامی همواره در کنار من مایهٔ آرامش و آسایشم بوده و هستند و من این نوشتار و بسیار نوشته‌های دیگر را به سرانجام رسانده‌ام. همیشه از این دو دلبند: سرکار خانم لادن جوانی همسر و همدل و همراهم و آروین نازنین، پسر من که دیدنش مرا به نوشتن و زیستن امیدوار می‌کند، سپاس گزارم.

قاسم میرآخوری

تیر ۱۴۰۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه خواجه عبدالله انصاری

الحمد لله الذي يرى اولياء آياته فيعرفونها، و صلوته على سيد المرسلين محمد و آله اجمعين! تراجم مجالس عقیده. قوله: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۱ ابتداء: اول ماه محرم سال. تذکر، خضر گوید: «بین العبد و بین مولاه الف مقام.» (میان بنده و سرورش هزار مقام است) همچنین از ذوالنون مصری و بایزید بسطامی و جنید بغدادی و ابی بکر کتانی نقل است: ذوالنون گوید: «الف علم» (هزار علم)، بایزید و جنید، گویند: «الف قصر» (هزار قصر) ابوبکر کتانی: گوید: «الف مقام» (هزار مقام) خداوند فرمود: «أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ»^۲ به فرموده اش: «هم درجات.» این درجات که در این آیه است، هزار مقام است. خبر درست آنکه به اتفاق در صحیحین از فاروق الله ابن خطاب، آمده است، از خبری که جبریل (ع)، پرسید از رسول (ص): «ما الاحسان؟» «احسان چیست؟» جواب داد: «ان تعبد اللهک انک تراه» «خدای را پرستی و چنان پرستی که گویی او را می بینی.» «فان لم تکن تراه فانه یراک» «اگر تو او را نمی بینی، چنان دانی که او تورا می بیند.» شیخ الاسلام گوید: محمد بن علی بن الحسن از عثمان بن سعید الدارمی و او نیز از سلیمان بن حرب عن حماد بن یزید و او هم از مطر الوراق عن ابی برده، وی نیز از یحیی بن یعمر عن عبدالله عمر برای ما روایت کند که: مسلم بن الحجاج اسناد این حدیث را درست دانسته است.

۱. آل عمران، آیه ۳۱: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. بگو: «اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشد، و خداوند آمرزنده مهربان است.»

۲. آل عمران، آیه ۱۶۲: أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبَنَسَ الْمَصِيرُ: آیا کسی که خشنودی خدا را پیروی می کند، چون کسی است که به خشمی از خدا دچار گردیده و جایگاهش جهنم است؟ و چه بد بازگشتگاهی است.

آن هزار مقام منزل است که روندگان به سوی حق می‌روند، تا بنده را درجه به درجه می‌گذارند و به قبول و قرب حق مشرف می‌شود، یا خود منزل به منزل قطع می‌کند تا منزل آخرین که آن منزل ایشان را مقام قرب است. آن قرب آنجا که برگذرند، وی را منزل است و آنجا که وی را بازدارند، آن مقام است، همچون فرشتگان را در آسمان‌ها: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» (صافات، آیه ۱۶۴) (و هیچ یک از ما [فرشتگان] نیست، مگر [اینکه] برای او [مقام و] مرتبه‌ای معین است.) «يَبْتَغُونَ إِلَی رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ إِلَيْهِمْ أَقْرَبُ.» (اسراء، آیه ۵۷) (به سوی پروردگارشان تقرب می‌جویند [تا بدانند] کدام یک از آن‌ها [به او] نزدیک‌ترند و هر یکی از آن هزار مقام رونده را منزل است، یا بنده را مقام.

گویندگان این علم سه مرداند: یکی اهل تحقیق، دیگر اهل سماع و سه دیگر اهل دعوی. محقق: از یافت نور بر سخن وی پیدا، اهل سماع از سماع بیگانگی بر سخن وی پیدا، و اهل دعوی بر دعوی وحشت و بی حرمت بر سخن وی پیدا. اسناد این علم یافت است، و نشان درستی آن سرانجام آن.

آن هزار مقام را یک طرفه‌العین از شش چیز چاره نیست: تعظیم امر و بیم مکر، و لزوم عذر، و خدمت به سنت، و زیستن به رفاقت، و بر خلق به شفقت. هر چند که شریعت همه حقیقت است و حقیقت همه شریعت، و بنای حقیقت بر شریعت است؛ و شریعت بی حقیقت، بیکار است، حقیقت بی شریعت بیکار و کارکنندگان جز از این دو بیکار است.

شرط هر منزلی از این هزار منزل آن است که به توب صورت در شوی و به توبه بیرون آیی که گفت رب العزة: «تَوُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ.» (نور، آیه ۳۱) (ای مؤمنان همگی بسوی خدا بازگردید) بندگان خود را همه به توبه محتاج کرد، و ذل خطا بر همه پیدا کرد، همه را به تاوان غفلت و عجز از ادای حق مبتلا کرد؛ بی‌نیاز شد، عفو کرد، به جای عذر نازان کرد، که گفت: «وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (حجرات، آیه ۱۱) «هرکس که نه تائب است، ظالم است.» همه خلق را به دو حکم بیرون آورد. مصطفی (ص) توبه را جلا دهنده نیازمندی و عذر تقصیرات گردانید که گفت: «أتوب اليك من ذنوبی كلها و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.» از آشنایی تا دوست داری هزار مقام است، از آگاهی تا به گستاخی هزار منزل است، و این جمله بر صد میدان نهاده آمد.

شرح

مقام عبارت است از اقامت بنده است در عبادت یا عبارت است از مرتبه‌ای که سالک به آن رسد و محل استقامت او شود یا گویند: «مقام آن است که بنده در قیام به عبادات و مجاهدات و انقطاع از خلق پیوسته در حضور حق باشد.» یا گفته‌اند: مقام: «عبارت است از راه طالب، قدمگاه او در محل اجتهاد، و درجه او به مقدار اکتسابش به حضرت حق.» پس مقام عبارت است از اقامت سالک طریق در موضوعی از موضوعات سلوک به اندازه استعداد و برداشتن از آن موضوع تا به اشاره شیخ و مرشد خویش بتواند آن مقام را ترک گوید و به مقامی بالاتر رود. در اقسام مقامات و انواع و مراتب آن ابوطالب مکی به نه مقام اشاره کرده است: ۱. توبه ۲. صبر ۳. شکر ۴. رجاء ۵. خوف ۶. زهد ۷. توکل ۸. رضا ۹. محبت. (قوت‌القلوب، ج ۱، ص ۱۷۸). ابونصر سراج گوید: مقامات عبارتند از: ۱. توبه ۲. ورع ۳. زهد ۴. فقر ۵. صبر ۶. رضا ۷. توکل. (اللمع، ص ۴۱) شهاب‌الدین سهروردی تعداد مقامات را چهارده می‌داند: ۱. انتباه ۲. توبه ۳. انابت ۴. ورع ۵. محاسبه ۶. ارادت ۷. زهد ۸. مراقبه ۹. صدق ۱۰. تصبر ۱۱. صبر ۱۲. رضا ۱۳. اخلاص ۱۴. توکل. (آداب‌المريد و اوراد الاحباب، ص ۱۵۲)

میدان توبه

میدان اول، مقام توبه است و توبه بازگشتن است به خدای: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا»^۱ (تحریم، آیه ۸) بدان که علم زندگانی است، حکمت آینه، خرسندی حصار، امید شفیع، ذکر دارو، و توبه تریاق. توبه نشان راهی است و سالار بار و کلید گنج و شفیع وصال، و میانجی بزرگ و شرط قبول و سر همه شادی. ارکان توبه سه چیز است: پشیمانی در دل، عذر بر زبان و بریدن از بدی و بدان.

اقسام توبه سه است: توبه مطیع، توبه عاصی و توبه عارف. توبه مطیع: از بسیار دیدن طاعت. توبه عاصی: از اندک دیدن معصیت. توبه عارف: از نسیان منت. بسیار دیدن طاعت را سه نشان است: یکی خود را به کردار خود ناجی دیدن، دیگر مقصران را به چشم خاری نگرستن. سیم: عیب کردار خود باز ناجستن. اندک دیدن معصیت را سه نشان است: یکی خود را مستحق آموزش دیدن، دیگر بر اضرار آرام گرفتن. سیم: با بدان الفت داشتن. نسیان منت را سه نشان است: چشم احتقار^۲ از خود برگرفتن، حال خود را قیمت نهادن و از شادی آشنایی فرو استادن.

۱. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُم جَنَّاتٍ تَجْرَىٰ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزَىٰ اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا آتِنَا لَنَا نُورًا وَافْغِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید، امید است که پروردگارتان بدیهایتان را از شما بزداید و شما را به باغ‌هایی که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است درآورد. در آن روز خدا پیامبر [خود] و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، خوار نمی‌گرداند: نورشان از پیشاپیش آنان، و سمت راستشان، روان است. می‌گویند: «پروردگارا، نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشای، که تو بر هر چیز توانایی.»

۲. حقیر شمردن، کوچک کردن، خوار داشتن، خوار شمردن، خوار شدن.

شرح

توبه: بازگشتن و دست کشیدن از گناه، پشیمان شدن از گناه. جرجانی گوید: رجوع به حق است از جهت باز کردن گره منع از دل و سپس قیام کردن به همه حقوق پروردگار. عارفان، توبه را اولین مقام از مقامات سلوک می‌دانند و گویند: سالک همین که از سوی پیر مورد قبول قرار گرفت، نخستین تکلیف او، توبه می‌باشد. یعنی سالک باید از هر چیزی که ناپسند و زشت است بازگشت کند. هر چه غیر خداست را کنار گذارد و چنین عملی باید هم با زبان باشد و هم با دل و هم با تن.

نخستین مقام از مقامات، نزد عارف، مقام توبه است. عارف در راه رسیدن به هدف اصلی یعنی به حق و فناء در حق به تدریج از مراحل مقامات می‌گذرد که شامل: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضاست، و هر مقامی به جز نخستین آن توبه، نتیجه بلافصل رسیدن به کمال در مقامات پیشین است.

«غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ». توبه مؤخر آمد و غفران مقدم! بر مقتضای فضل و کرم، اگر من گفتمی که نخست توبه پذیرم، پس گناه آمرزم، خلق پنداشتندی که تا از بنده توبه نبود از خداوند مغفرت نیاید! نه! بلکه، نخست بیامرزم، آنگاه توبه پذیرم، تا جهانیان دانند که چنانکه به توبه آمرزم! بی‌توبه هم آمرزم! و اگر توبه به غفران مقدم بودی، توبه علت غفران شدی! و غفران ما را علت نیست! و کار ما به حیلست! بیامرزم آن گناهانی که توبه نداشت و بپذیرم کسی را که توبه کرد! و به فضل خود بنده را پاک گردانم.

«شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ». شدید، صفت عقوبت قرار داد و عقوبت محل تصرف و تغییر است. گفت: سخت عقوبتم لیکن اگر خواهم سست کنم! و آن را بگردانم که در آن تصرف گنجد و تبدیل و تغییرپذیرد! پس نخست خود را سخت کیفر گفت، تا بنده در زاری و خواری آید! سپس بی‌نیاز و صاحب نعمت گفت، تا بنده در ناز و آرامش آید! و در شنیدن عقاب بسوزد و بگدازد و به زبان عجز و انکسار گوید:

باز در شنیدن نعمت بنازد و دل بیفزورد و به زبان شادی و افتخار گوید:

شبلی، روزی مبارزکنان، دست‌اندازان می‌رفت و می‌گفت: خداوندا، اگر در این بیان صد دریای آتش است، همه بدیده گذارم و باک ندارم! دیگر روز او را دیدند که می‌آمد سر فروافکنده، چون محرومی درمانده! نرم نرم می‌گفت: فریاد از حکم تو! زینهار از قهر تو، نه

با تو مرا آرام، نه بی تو کارم به نظام! نه روی آنکه بازآیم! نه زهره آنکه بگریزم! و به کجا بگریزم؟

پرسیدند: ای شبلی، آن دیروز چه بود و امروز چیست؟ گفت آری، جغد که طاوس نبیند، لاف جمال زند! لیکن جغد، جغد است و طاوس طاوس!^۱

از سهل بن عبدالله توبه را پرسیدند؟ گفت: هیچ گاه گناهت را از یاد نبری. جنید را توبه پرسیدند؟ گفت: گناهانت را فراموش کنی. همچنین ذوالنون را از توبه پرسیدند؟ گفت: عوام باید از گناهان توبه کنند و خواص از غفلت. عارفان و اوصالان در باب توبه چون ابوالحسین نوری سخن می گویند که گفت: توبه آن است که از همه چیز به جز خدا توبه کنی، و به همین معنا دیگری اشاره کرده است که: گناهان مقربان خدا، نیکی های نیکان است که گوینده ذوالنون بوده است و کس دیگر گفت: ریاکاری عارفان همچون اخلاص مریدان است. تاییدان چند گونه اند: یکی از بدی ها و زشتی ها توبه می کند و دیگری از لغزش ها و غفلت از حق و سومی از دیدن نیکی ها و عبادت هایش.^۲

نتایج توبه چهار چیز است: محبت الهی و کم کردن گناهان و تبدیل گناهان به نیکی ها و اختصاص به دعوت حمله عرش، و علامت توبه دو چیز است: پشیمانی بر گذشته و تعجیل.^۳ ابن عربی گوید: توبه صفت حق، و عبد، محل ظهور آن صفت است به دلیل آن که خدا را تواب می گوئیم. منتهی فعل «تاب» هرگاه مستند به حق باشد به علی و هرگاه به بنده اسناد یابد به الی متعلی می شود. در آیات قرآن کریم هم به این گونه آمده است. پس دعوی توبه از جانب عبد به منزله غصب و تصرف در ملک غیر است، از این دعوی بنده باید توبه کند.^۴

عزالدین محمود بن علی کاشانی گوید: نتایج توبه چهار چیز است: محبت الهی. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»^۵ و تمحیض ذنوب: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»، و تبدیل سیئات به حسنات: «وَلَوْ كُنْتَ يُدَلُّ اللَّهُ سِيئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»^۶، و اختصاص به دعوت حمله عرش: «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا»^۷

۱. میبدی، احمد بن محمد، خلاصه تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید به فارسی از کشف الاسرار،

۲. جلد، اقبال - ایران - تهران، چاپ: ۲، ۱۳۵۲ ه. ش.

۲. ابونصر سراج، اللمع فی التصوف، ص ۹۸.

۳. عزالدین محمود کاشانی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به تصحیح جلال الدین همایی، ص ۳۶۹.

۴. ابن عربی، فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۱۸۳.

۵. بقره، آیه ۲۲۲.

۶. فرقان، آیه ۷۴.

۷. مؤمن، آیه ۷.

علامت توبه دو چیز است: ندم بر غایت و تعجیل تدارک آن چنان که در خبر است: «الذُّنُوبُ عِنْدَ اللَّهِ اسْتِغْفَارُ الذُّنُوبِ وَ تَأْخِيرُ التَّوْبَةِ»^۱

ابراهیم ادهم گوید: توبه بازگشت به خدا با صفای درون است.

ابوالحسین نوری: توبه، بازگشت از هر چیزی جز خداست.

ابوعلی دقاق گوید: اگر توبه از بیم دوزخ یا امید بهشت می‌کنی، بی‌همتی است، توبه بر آن کن، خدایت دوست دارد.

حلاج گوید: خداوند فرمود: هر که با من منازعت کند، در چیزی که من به او نداده‌ام، بستانم از آنچه به او داده‌ام، تا توبه کند، چون توبه کند، پیراهنی نو در پوشم، که پیش از آن ننوشیده است. هر که توبه نکند، از رحمت خودش خالی کنم و در دوزخ مکانی بنشانم که هرگز در او نگاه نکنم. هر که به من بخشد، آنچه من بدو داده‌ام، به محبت خالص، او را مالک ملکی کنم، که فنا راه بدو نداند.

در ادامه گوید: مخلوقاتی که بهتر از همه توبه و انابه کرده به سوی خدا بازگشته‌اند، کسانی هستند که او را بهتر از دیگران درک کرده‌اند. توبه، تخریب هر چیز شهوانی است، با تصدیق الوهیت و کشتن روح خاص خود در برابر مخلوقات در پیشگاه خدا، تا ما را بدان حالت نخستین باز آورد که خدا در آن باقی است، همان طور که همیشه خواهد بود. کسی که بخواهد لطف این عنایت‌ها را دریابد، باید نفس خویش را در یکی از سه حالت قرار بدهد: به مانند زمانی که در شکم مادرش بود، بی آنکه بتواند کاری بکند، غذا داده می‌شد، حتی بدون اینکه بداند یا آن طور که در قبر خواهد بود، یا آن چنان که در روز قیامت خواهد شد.

توبه نصوح: کلمه «نصوح» از ماده نصح است که به معنای جستجو از بهترین عمل و بهترین گفتاری است که صاحبش را بهتر و بیشتر سود ببخشد، و این کلمه معنایی دیگر نیز دارد، و آن عبارت است از اخلاص، وقتی می‌گویی: «نصحت له الود» معنایش این است که من دوستی را با او به حد خلوص رساندم، و این معنایی است که راغب برای این کلمه آورده است. بنابر گفته وی، توبه نصوح می‌تواند عبارت باشد از توبه‌ای که صاحبش را از برگشتن به طرف گناه باز بدارد، یا توبه‌ای که بنده را برای رجوع از گناه خالص سازد، و در نتیجه، دیگر به آن عملی که از آن توبه کرده برنگردد. (المیزان، ج ۱۹، ۵۶۳)

۱. عزالدین محمود بن علی کاشانی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، با تصحیح جلال‌الدین همایی، ص ۳۶۶-۷۱.

گفته شده: «نصوح» از «نصاحه الثوب» دوختن جامه است، یعنی توبه‌ای که پارگی جامه دین از گناه را بدوزد و آن را وصله کند. بعضی گفته‌اند: منظور توبه‌ای است که اثرش در توبه کننده ظاهر شود و مردم را به آن فرا بخواند و با جدیت به مقتضای توبه عمل کند، «نصوح» به ضمّ (نون) نیز قرائت شده است و آن مصدر «نصح» و به معنای «ذات نصوح» دارای نصیحت است یا تنصح نصوحا، نصیحت می‌کند نصیحت کردنی، یا توبه کنید برای پند دادن خودتان بنا بر این که مفعول له باشد و نصح و نصوح، مانند شکر و شکور و کفر و کفور است. (جوامع الجامع، ج ۶، ص ۳۶۴)

«تَوْبَةُ نَصُوحاً»: ابو بکر زقاق مصری گفته است: یعنی ردّ مظالم و استحلال خصم و چسبیدگی به طاعت و بندگی. ذوالنون گفته است: یعنی کم خوردن، کم خوابیدن، کم گفتن. (تفسیر عاملی، ج ۸، ص ۳۱۶)

مولوی:

ای مطرب این غزل گو کی یار توبه کردم	از هر گلی بویدم و ز خار توبه کردم
گه مست کار بودم گه در خمار بودم	زان کار دست شستم زین کار توبه کردم
در جرم توبه کردن بودیم تا به گردن	از توبه‌های کرده این بار توبه کردم
ای می فروش این ده ساغر به دست من ده	من ننگ راشکستم وز عار توبه کردم
مانند مست صرعم بیرون ز چار طبعم	ز گرم و سرد و خشکی هر چار توبه کردم
ای مطرب الله الله می بی‌ره تو بر ره	بردار چنگ می زن بر تار توبه کردم
ز اندیشه‌های چاره دل بود پاره پاره	بیچارگی است چاره ناچار توبه کردم
بنمای روی مه را خوش کن شب سیه را	کز ذوق آن گنه را بسیار توبه کردم
گفتم که وقت توبه‌ست شوریده‌ای مرا گفت	من تایب قدیم من پار توبه کردم
بهر صلاح دین را محروسه یقین را	منکر به عشق گویدز انکار توبه کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۵)

داستان توبه نصوح از زبان مولوی:

مردی بود به صورت، چون زنان و به واقع مرد. نام او نصوح بود، نصوح از این فرصت استفاده کرد، و به شغل دلاکی در حمام زنان پرداخت. او بارها قصد توبه می‌کرد و منصرف می‌شد، تا اینکه روزی یکی از دختران پادشاه به حمام آمد. در هنگام استحمام یکی از گوشواره‌های او گم شد، گوشواره گران قیمت بود، تمام حمام را گشتند، ولی گوشواره پیدا نشد. قرار شد همه را بگردند، و نصوح در مخمسه بزرگی افتاد: شرح توبه نصوح را از من

بشنو اگر چه به این توبه معتقد شده و گردیده‌ای، ولی بیشتر معتقد باش، مردی نصوح نام شغل خود را دلاکی زن‌ها قرار داده بود؟ چون صورتش بی‌مو و شبیه به زنان بود، مرد بودن خود را پنهان و مخفی کرده بود. بلی محیل بود و توانسته بود که در حمام زنانه مشغول دلاکی شود. سال‌ها مشغول این کار بود و کسی به حال او پی نبرده بود. چون او اگر چه شهوتش کامل بود، ولی چهره و سخن گفتن او کاملاً به زن‌ها شبیه بود. این مرد شهوانی در عین جوانی چادر بسر کرده و نقاب می‌زد. دختران بزرگان را با این حیل در حمام می‌مالید و لذت می‌برد. چندین مرتبه از این کار توبه کرد، ولی نفس کافر هر دفعه توبه‌اش را به باد فنا می‌داد. بالاخره نزد عارفی رفت و عرض کرد مرا در دعای خود یاد کن. آن مرد خدا، به باطن او پی برد، ولی همان طور که حلم خداوندی عیب‌ها را می‌پوشاند، او هم راز نصوح را آشکار نکرد. آری مرد خدا در دل رازها دارد، ولی لبش را قفل زده و لبش همیشه بسته و در دل آوازا دارد. عارفان جام حق نوشیده و رازها را دانسته و پوشیده‌اند. به هر کس که اسرار خدایی آموختند دهانش را مهر کرده و دوختند. [عارف تبسمی کرد و گفت: خدا از آنچه که می‌دانی، توبه‌ات دهد. همان دعا از هفت آسمان گذشت و کار نصوح تا آخر خوب شد. بلی دعای شیخ از این دعاها نیست، او فانی شده و گفته‌اش گفته حق است. وقتی خدا از خودش چیزی بخواهد، چه سان ممکن است دعای خود را رد نماید. خدای تعالی سببی پیش آورد که از وبال و نفرین و بدی رهاییش داد. در آن حمام یکی از جواهرات حلقه گوشواره دختر پادشاه گم شد و بنا شد تمام زنانی که در حمام هستند بازرسی کنند. در حمام را بستند و اول شروع کردند لباس‌ها را تفتیش کنند. تمام لباس‌ها را تفتیش کردند نه دزد معلوم شد و نه گوهر پیدا شد. تفتیش جدی‌تر شد و دهان و بینی و گوش و در هر شکافی بنای جستجو گذاشتند. شکاف‌ها و بالا و پائین را تفتیش کرده از هر صدفی گوهر می‌جستند. بالاخره اظهار کردند که جوان تا پیر همه باید لخت مادر زاد شوند. دربان یک به یک مشغول تفتیش زنان گردید تا گوهر را بیابد، اکنون بنگر که چه شد نصوح از ترس به خلوتی رفت در حالی که از ترس چهره‌اش زرد و لب‌ها کبود شده بود، چون برگ همی‌لرزید و مرگ را در جلو چشم خود مجسم می‌دید. گفت بارالها! بارها توبه شکسته‌ام و بارها از توبه خود برگشته‌ام. بارالها! کارهایی مرتکب شدم که سزاوار خودم بود و به قدری این کارها را تکرار کردم که چنین سیلاب سیاهی به طرف من جاری شد. اگر در این جستجوها که می‌کنند، نوبت به من برسد، چه خواهد شد، آه که جان من به چه سختی‌ها مبتلا شده است! صد گونه شرر به جگرم افتاده ببین که از مناجاتم بوی سوختن

جگر به مشام می‌رسد. الهی کافر هم به چنین اندوهی مبتلا نشود، بارالها! به دامان رحمت تو متوسل شده‌ام، امان، بفریاد برس. کاش مادر مرا نژاده بود یا شیرری در بیابان مرا پاره کرده بود. بارالها! از هر سوراخی ماری در صدد گزیدن من است. خداوندا آن کار را بکن که سزاوار رحمت توست. من چه جان سخت و دل آهنینی دارم؟! وگرنه بایستی از این درد و از های هو دلم خون شده باشد. خداوندا وقت تنگ است و یک نفس بیش به رسوایی من باقی نمانده، پادشاهی کن و بفریادم برس. بارالها! اگر این دفعه ستاری فرموده و مرا رسوا نکنی از هر عمل بدی توبه کار خواهم بود. این دفعه هم توبه مرا بپذیر، تا برای باز گشت و توبه کمر خود را محکم ببندم. اگر این دفعه هم کوتاهی کنم، دیگر دعای مرا نپذیر. او زاری همی‌کرد و اشک می‌ریخت که آه بدست جلاد و مأمورین غضب گرفتار شدم، و می‌گفت: الهی که کافری این طور نمیرد و هیچ ملحد در چنین غوغائی گرفتار نشود. بر جان خود نوحه‌ها می‌کرد و پیش از وقت عزرائیل را مجسم می‌دید. به قدری خدا خدا گفت که در و دیوار با او هم آواز شدند.

نصوح در کار یا رب یا رب گفتن بود که از میان جویندگان صدا زدند که ای نصوح همه را جستیم، تو نیز پیش بیا تا تفتیش کنیم. نصوح بشنیدن این سخن بی‌هوش شده و بی‌روح گردید. چون دیوار شکسته بر زمین خوابیده هوش و عقلش از میان رفته چون جمادی گردید. چون هوشش از تن رفت، باطن او نهانی به حق پیوست. چون از خود خالی شده و خودی برای او باقی نماند، خدای تعالی جانش به حضور طلبید. چون کشتی او بدون رسیدن به مراد بشکست، کشتی شکسته‌اش به کنار دریای رحمت افتاد. چون جانش در بی‌هوشی به حق پیوست، موج دریای رحمت جوشیدن گرفت. همین که جانش از ننگ تن رهایی یافت با کمال شادمانی به سوی اصل خود شتافت. جان چون باز شکاری و تن گنده‌ای است که به پای او بسته شده این است که پایش بسته و پرش شکسته و اسیر تن است. وقتی هوشش رفت و پایش گشوده شد، می‌پرد تا خود را به شاه برساند. وقتی دریاها رحمت به جوش آمد، سنگ‌ها هم آب حیوان نوشیدند. ذره ناچیز و کوچک بزرگ شده فرش خاکی اطللس و زربفت گردید. مرده صد ساله از گور سر بر آورد و دیو ملعون به حسن و دل آرایشی رشک حور بهشتی گردید. سرتا سر زمین سرسبز شده، شاخه خشک شکوفه کرده و بزرگ شده. گرگ با بره هم پیاله گشته و ناامیدها، امیدوار و خوش گردیده‌اند.

ناگهان بانگ بر آمد که گوهر گمشده پیدا شد. بعد از آن ترس که جان را هلاک می‌کرد، اکنون مژده دادند که ترسی نیست. گوهر پیدا شد و شاد شدیم. اکنون مژده بده. از صدای

شادی و دست زدن و شلیک خنده فضای حمام مرتعش شد. نصوح که غش کرده بود به خود آمد و چشمش از این مژده روشن شد. همه از او عذر خواهی کرده و دستش را می‌بوسیدند که ما را عفو کن که بدگمان بودیم و غیبت تو را کرده‌ایم و به مضمون «و لایغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً غیبت» تو مثل آن است که گوشتت را خورده‌ایم. این بدگمانی برای آن بود که او به شاهزاده نزدیک‌تر از همه بود. دلاک مخصوص شاه زاده و محرم او بود و با هم چون یک روح در دو قالب بودند. اگر گوهر گمشده، البته فقط او برده است؛ زیرا او همیشه ملازم شاه زاده و به خازن گوهر نزدیک است. اول خواستند او را تفتیش کنند، ولی برای احترام تفتیش او را عقب انداختند. تا شاید در این مهلت گوهر را به جای خود بگذارد و خود را از این گرفتاری رهایی بخشد. از او حلالی‌ها می‌خواستند و معذرت می‌طلبیدند. نصوح گفت: فضل خداوندی شامل حالم گردید و گرنه از آنچه به من نسبت می‌دادند، به مراتب بدتر هستم. چه حلالی از من می‌خواهید، در صورتی که از تمام مردم گناهکارترم. آنچه بدی به من نسبت می‌دهند صد یک آنچه هستم نیست، اگر دیگران شک دارند بر من آشکار است. کسی از بدی من جز اندکی خبر ندارد از هزاران جرم و بدکاری شاید اگر یکی را بدانند، زشت کرداری و جرم مرا من می‌دانم و خداوند راز پوش. پس از آن کسی نزد نصوح آمده گفت دختر پادشاه از روی مرحمت تو را نزد خود می‌خواند. او تو را می‌خواهد که تا سرش را بشویی، دلش می‌خواهد تو او را بمالی و با گل سر شور بشویی. نصوح گفت: من قادر بکار نیستم، اکنون بیمارم و دستم از کار افتاده است. برو و کسی دیگر پیدا کن که به خدا دست من یارای کار ندارد. با دل خود گفت که جرم من از حد گذشت، دیگر آن ترس و غم و اندوه را چگونه می‌توانم از یاد ببرم. من یک دفعه مردم و زنده شدم و تلخی مرگ و نیستی را چشیدم. از روی حقیقت توبه کرده و به طرف خدای خود برگشتم و این توبه را تا تن در بدن دارم، نخواهم شکست. بعد از این محنت و رنج کیست که باز به طرف خطر بروم، مگر اینکه خر باشد. (مثنوی دفتر پنجم)

حافظ:

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
بین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست

بیار باده که در بارگاه استغنا
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

خنده جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
می ده که عمر در سر سودای خام رفت

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ
ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

بشارت بر به کوی می فروشان
که حافظ توبه از زهد و ریا کرد

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید
تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

گویا باور نمی دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار

گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود

به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
ولی کرشمه ساقی نمی‌کند تقصیر

حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش
بشکست عهد چون در میخانه دید باز

شراب خانگیم بس می مغانه بیار
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع

خدای را به می‌ام شست و شوی خرقه کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
حکایتیست که عقلش نمی‌کند تصدیق

به وقت گل شدم از توبه شراب خجل
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
می‌گرم لب که چرا گوش به نادان کردم

حلقه توبه گر امروز چو زهاد زخم
خازن میکده فردا نکند در بازم

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم

من ترک عشق شاهد و ساغر نمی کنم
صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور
با خاک کوی دوست برابر نمی کنم

پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد
گوباده صاف کن که به عذر ایستاده ایم

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
به شادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما به جام باده صافی خطاب کن

نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی
به نام خواجه بکوشیم و فر دولت او

از دست زاهد کردیم توبه
و از فعل عابد استغفرالله

من رند و عاشق در موسم گل
آن گاه توبه استغفرالله

گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ
بازآ که توبه کردیم از گفته و شنیده

کرده‌ام توبه به دست صنم باده فروش
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت

میدان مروت

از میدان توبه، میدان مروت زاید. مروت گم بودن است و در خود زیستن: «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ»^۱ (نساء آیه ۱۳۵)

ارکان مروت سه چیز است: زندگانی کردن با خود به عقل، با خلق به صبر و با حق به نیاز. نشان زندگانی کردن با خود به عقل سه چیز است: قدر خود بدانستن، اندازه کار خود دیدن و در خیر خویش بکوشیدن.

نشان زندگانی کردن با خلق به صبر سه چیز است: به توانایی ایشان از ایشان راضی بودن، عذرهای ایشان را بازجستن و داد ایشان از توانایی خود بدادن. نشان زندگانی با حق به نیاز سه چیز است: هر چه از حق آید، شکر واجب بر آن، هر چه از بهر حق کنی، عذر واجب دیدن و اختیار حق را صواب دیدن.

شرح

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ»: مفسران گفته‌اند: این آیه در شأن مردی آمد که به نزدیک وی گواهی بود بر پدر وی، و می‌ترسید که اگر آن گواهی بدهد، اجحافی باشد به مال وی، و درویشی وی بیفزاید. می‌گوید: ای شما که مؤمنان‌اید! «كُونُوا قَوَّامِينَ

۱. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَخْلُوا وَإِنْ تَلَوُّوا أَوْ تَغْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پیوسته به عدالت قیام کنید و برای خدا گواهی دهید، هر چند به زیان خودتان یا [به زیان] پدر و مادر و خویشاوندان [شما] باشد. اگر [یکی از دو طرف دعوا] توانگر یا نیازمند باشد، باز خدا به آن دو [از شما] سزاوارتر است؛ پس، از پی هوس نروید که [در نتیجه از حق] عدول کنید، و اگر به انحراف گرایید یا اعراض نمایید، قطعاً خدا به آنچه انجام می‌دهید، آگاه است.

بِالْقِسْطِ: یعنی در گواهی دادن گویندگان به عدل باشید، راستی نگه دارید، گواهی که دهید خدای را دهید، از بهر صاحب حق، و باز مگیرید، اگر چه آن گواهی بر نفس شما باشد، یا بر پدر و مادر، یا بر خویش و پیوند، و بدان منگرید که آن کس که بر وی گواهی می‌دهید، توانگر است یا درویش: توانگر را از بهر توانگری محابا مکنید، و بر درویش از بهر درویشی نبخشانید، کار هر دو به خداوند، فرو گذارید، که خداوند به ایشان از شما سزاوارتر است، و آنچه خدا ایشان را خواهد، نیکوتر باشد. (کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۲، ص ۷۲۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»: یعنی ای کسانی که با دست محمد (ص) بیعت عام کرده و دعوت ظاهری را قبول نموده‌اید، «كُونُوا قَوَّامِينَ» بر این وصف ثابت بمانید؛ زیرا که لفظ «كون» دلالت بر ثبات و دوام می‌کند، «قوام» کسی است که از اعوجاج خارج شده باشد و خودش و قوایش و غیر خود را نیز از آن خارج کند؛ زیرا از صیغه مبالغه (قوام) سرایت به غیر استفاده می‌شود، چنانکه در لفظ ظاهر چنین است، و ممکن است از «قام علیه و بامره» گرفته شده باشد، یعنی آن را اصلاح کرد. «بِالْقِسْطِ»: یعنی به عدالت. چون خروج و اخراج از اعوجاج با تعادل بین دو طرف افراط و تفریط در آن نفس و نیز در منازعه خارجی به سبب تساوی و تعادل بین دو طرف منازعه ممکن می‌شود. (بیان السعادة فی مقامات العبادة، ج ۴، ص ۲۲۵)

یکی از عرفا گفت: مروت نادیده گرفتن لغزش برادران است. جنید: هر که را مروت نباشد، عبادت نباشد. ابوحفص نیشابوری: مروت آن است که در دنیا جاه و مال خود را نثار برادرانت کنی و برای آخرت آنها دعای خیر کنی.

حافظ:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

مروت گر چه نامی بی نشان است

نیازی عرضه کن بر نازنینی

مولوی:

عمرو پسر عبدود که از خندق گذشته بود، نیزه خود را بر زمین فروکرد و مبارز خواست. قدرت عمرو زبانزد خاص و عام بود. کسی نمی‌توانست با او مقابله کند. رسول اکرم (ص) فرمودند: چه کسی با این مرد مقابله خواهد کرد؟ علی گفت: یا رسول الله! من جوابش را می‌دهم. حضرت رسول فرمودند: که او عمرو است، بشین. عمرو داد می‌زد: کسی نیست

که با من دست و پنجه نرم کند؟ پیوسته تکرار می کرد. می گفت: آن بهشتی که می پندارید کشتگان شما به آنجا خواهند رفت، کجاست؟ باز حضرت علی (ع) برپاخاست، گفت: یا رسول الله! اجازه بده من به نبرد او بروم. رسول الله امر کرد که علی (ع) جای خود بنشیند. جراحاتی که علی (ع) در غزوه احد برداشته بود، فاطمه (س) را گریان کرده بود. رسول خدا آن ماجرا را به خاطر داشت. عمرو سوّمین بار رجز خوانی کرد و حریف خواست. علی (ع) باز نتوانست خود را نگه دارد، بلند شد و گفت: یا رسول الله! من به جنگ او خواهم رفت. حضرت رسول فرمود، او عمرو است. علی (ع) گفت: اگر او عمرو است، من هم علی بن ابی طالبم. حضرت رسول (ص) زره شخصی خود را بر تن علی (ع) کردند، شمشیر خود را که ذو الفقار نامیده می شد، به وی دادند و بر سر او دستار خویش را نه بار پیچیدند و روانه میدان کارزار کردند و چون علی (ع) به راه افتاد، فرمود: پروردگارا! از پیشاپیش، پشت سر، چپ و راست، بالای سر و پایین پای خود حامی و نگاهبان او باش. بعد دست های مبارک را باز کردند و گفتند: خدایا، روز بدر، عیبده، و روز احد، حمزه را از من گرفتی، امروز از علی محافظت کن و او را بر من ببخش و دعا کردند و دعای زکریّا پیامبر را خواندند که «پروردگارا! مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی» (انبیا، ۸۹/۲۱)

چون حضرت علی (ع) به مقابل عمرو رسید، عمرو پرسید: تو کیستی؟ علی (ع) خود و نسب خویش را معرفی کرد. عمرو در دوره جاهلی با ابو طالب دوستی داشت. گفت: من با پدرت دوستی داشتم، تو برگرد و برو، نمی خواهم مردی اصیل چون تو را بکشم. علی (ع) گفت: اما من می خواهم تو را به قتل برسانم. عمرو تکرار کرد که برگرد و برو، بازگشتن به خیر توست، کسی تاکنون از چنگ من سالم رها نشده است.

علی (ع) گفت: اگر مرا بکشی، من به بهشت خواهم رفت و تو در دوزخ خواهی سوخت، اگر من تو را بکشم باز در آتش دوزخ خواهی سوخت، من به بهشت خواهم رفت. عمرو گفت: من به این سهم راضیم. عمرو هشتاد سالگی را پشت سر گذاشته بود، در بسیاری از جنگ ها شرکت کرده بود، کسی بود که به گفته خودش با هر کس که جنگ کرده بود، پشتش را به خاک رسانیده و کشته بود. علی (ع) گفت: شنیده ام گفته ای که اگر قریش سه چیز بر من پیشنهاد کنند، مطلقاً یکی را می پذیرم. عمرو گفت: آری و گفته علی را تأیید کرد.

علی (ع) گفت: تو را به اسلام دعوت می کنم و پیشنهاد می کنم، بپذیری که خدا یکی است و محمد (ص) رسول اوست. عمرو گفت: از این بگذر، آن یکی پیشنهادت را مطرح کن. علی (ع) گفت: با افرادی از قریش که از تو پیروی می کنند، برگرد و به مکه برو، اگر

حقانیت محمد (ص) بر ملا شود، کارت بالا می‌گیرد، اگر کذب او آشکار شود، گرگ‌های عرب کار او را می‌سازند. عمرو گفت: بازگردم و بروم تا زنان قریش بگویند که عمرو را جوانی فریب داد و شاعران درباره فرار من و ترس من شعر بسرایند؟

این پیشنهاد را هم نپذیرفت. علی (ع) فرمود: حال که چنین است، پیشنهاد می‌کنم با من پیاده نبرد کنی. عمرو پذیرفت و از اسب پیاده شد و با شمشیر دست‌های اسب بیچاره را پی کرد. چون علی (ع) با عمرو مقابل شد، حضرت رسول (ص) فرمود: ایمان مجسم با شرک مجسم به نبرد پرداخته‌اند. عمرو شمشیری بر سر علی فرود آورد که سپر او را شکافت. علی (ع) به پای عمرو شمشیری زد و او را با سر به زمین انداخت. میدان معرکه پر از گرد و خاک بود. علی (ع) عمرو را بر پشت خوابانید و بر سینه او نشست تا سر از تن او جدا کند، عمرو که دست خود را از همه جا کوتاه دید، به روی علی (ع) آب دهان انداخت. علی خشمگین شد و عمرو را در همان حال رها کرد و در میدان جنگ به چپ و راست رفت. مدتی بعد خشمش فرونشست و برگشت و کار عمرو را تمام کرد و سر او را از تنش جدا ساخت و آورد و پیش پای رسول الله (ص) انداخت.

داستان در مثنوی: پاکی در عبادت و پیوستن به خدا را از علی (ع) بیاموز، شیر خدا را از مکر مبراً دان. در جنگ پهلوانی را مغلوب کرد، فورا شمشیری کشید و دوید. دشمن به روی علی (ع) که مایه افتخار هر نبی و ولی است، آب دهان انداخت. او بر روی آب دهان انداخت که ماه نیز در سجده‌گاه بر او سجده می‌کند. در آن لحظه علی (ع) شمشیر را انداخت و در جنگ با او سستی نشان داد. آن جنگجو از این کار تعجب کرد، از این بخشش و از ترحم بی‌موقع او متحیر شد. گفت: شمشیر بر آن روی من کشیدی، چرا شمشیر افکندی و مرا رها کردی؟ چه چیز بهتر از نبرد با من دیدی که در شکار کردن جان من سست شدی؟ چه دیدی که خشم تو فروکش کرد، خشمی که چون برقی درخشید و باز فرونشست؟ چه دیدی که از بازتاب آن دید در دل و جان من شعله پیدا شد؟ چه دیدی که بالاتر از کون و مکان و بهتر از جان بود که مرا جان بخشیدی؟ در پردلی شیر خدایی، در جوانمردی چگونه‌ای؟ کسی نمی‌داند. در جوانمردی چون ابر موسی (ع) هستی که در بیابان از آن سفره و نان بی‌نظیر فرود آمد. یا علی! تو که همه عقل و بصیرتی، اندکی از آنچه دیده‌ای به ما هم بازگویی. شمشیر بردباری تو جان ما را شکافت، علم چون آب تو خاک وجود ما را سترد. بگو، اگر چه می‌دانم این از اسرار الهی است، زیرا بدون شمشیر کشتن کار خداست. اوست که بدون ابزار و عضو کار می‌کند، اوست که این هدیه‌های

پرسود را می‌بخشد. ای باز خوش شکار افلاک! بازگو که این لحظه از کردگار چه دیدی؟ چشمان تو شکار نادیدنی‌ها را فرا گرفته، در حالی که چشمان حاضران بسته است. یکی آشکارا ماه را می‌بیند و بر آن دیگری جهان تاریک است. آن دیگری سه ماه را با هم تماشا می‌کند، آری این سه تن در یک‌جا نشسته‌اند. چشم هر سه تن باز، و گوش هر سه تن شنواست، اما حقیقت بر دامن تو آویخته و از من گریخته است.

آیا این چشم‌بندی است یا لطف پنهان الهی است؟ بر تو نقش گرگ جلوه می‌کند در حالی که من یوسف می‌بینم. اگر عالم هیجده هزار یا بیشتر باشد، هر نظری قادر نیست که این هیجده هزار عالم را ببیند. ای علی مرتضی! ای سرنوشت خوب که پس از سرنوشت بد بر من جلوه کردی، این راز را فاش کن، یا آنچه بر عقل تو جلوه کرده است بازگو، یا من آنچه بر دلم تافته است بگویم. از تو درخشید و بر من تابید، چرا پنهان می‌کنی؟ چون ماه، بی‌زبان پرتو افشانی می‌کنی. اما اگر ماه به حرف آید، شب‌روان و کاروانیان زودتر راه را پیدا می‌کنند. صدای ماه بر بانگ غول بیابانی می‌چربد و کاروانیان از خطا و گمراهی در امان می‌مانند. ماه بدون سخن گفتن هم راه را نشان می‌دهد، اگر سخن بگوید، نور علی نور می‌شود. چون تو دروازه شهر علمی و پرتو آفتاب بردباری هستی، ای دروازه علم! بر جستجوگران باز باش تا قشرها به مغز دسترسی پیدا کنند. ای دروازه رحمت! ای درگاه «خدایی که هیچ‌کس نظیر او نیست» تا ابد باز باش. هر نسیم و هر ذره مانند پنجره‌یی است اگر این پنجره گشاده نباشد، چه کسی می‌تواند بگوید که آنجا دریچه وجود دارد؟ تا صاحب دیده‌ای آن در را نگشاده باشد، هرگز این گمان به دل کسی نمی‌افتد. اگر دری گشوده شود، انسان حیرت‌زده می‌شود، و پرنده امید و آرزو به پرواز درمی‌آید. نادانی تصادفاً در خرابه‌یی گنجی یافت، از آن روز به بعد، به جستن ویرانه‌ها پرداخت. اگر از درویشی

گوهری به دست نیاورده باشی، دیگر کی در عالم درویشی به دنبال گوهر می‌گردی؟ اگر سال‌ها گمان با پای خود بدود، نمی‌تواند بیشتر از سوراخ دماغ خود ببیند. اگر از عالم غیب بویی به مشامت نرسد، بگو که غیر از بینی، چه چیز دیگری می‌بینی؟ صدها هزار نوع شراب به عقل می‌چشانند که چشم و گوش از آن بی‌خبر است.

یا امیرالمؤمنین! راز را فاش کن تا جان در بدن چون جنین در شکم مادر به حرکت درآید. ای جان من! هفت ستاره از لحظه‌یی که جنین در شکم مادر جا گرفت، به نوبت او را می‌پرورند. علی (ع) گفت: من در راه خدا شمشیر می‌زنم، بنده خدایم، فرمان‌بر جسم خود نیستم. شیر خدایم، شیر نفس خود نیستم، کردار من گواه دین من است. من بود و نبود خود را از بین بردم، غیر از خدا همه چیز را فانی دانستم.

من سایه ای هستم، آفتاب مالک من است. من دربان اویم، پرده نیستم. شمشیری پر از جواهرات وصال، در جنگ نمی‌گشتم، بلکه زنده می‌کنم.

خون نمی‌تواند جوهر شمشیر مرا بپوشاند، باد چگونه می‌تواند ابر وجود مرا پراکنده کند؟ من برگ کاه نیستم، بلکه کوهی از صبر و بردباری و عدالت، تندباد چگونه می‌تواند کوه را از جا برگند؟ آنکه از بادی از جا در رود، خس است و بادهای مخالف هم بسیار است. باد خشم و باد شهوت و باد طمع کسی را که اهل نماز نیست با خود می‌برد. من کوهم، هستی من ساخته اوست، اگر چون کاه هم باشم، باد من یاد آن خداست. میل و هوای من جز به باد خدا نمی‌جنبد، قافله‌سالار من چیزی جز عشق خدای یگانه نیست. خشم بر پادشاهان فرمان می‌دهد، اما غلام ماست من خشم را هم به سلطه خود درآورده‌ام. شمشیر بردباری من گردن خشم را زده است، و خشم الهی در نظر من چون رحمت است. اگر چه دست از ظواهر شسته‌ام، ولی غرق در نورم، اگر چه بوترابم (خاکیم) ولی به گلستان بدل شده‌ام. چون در جنگ چیزی جز حبّ خدا داخل شد، دیدم که نهان کردن شمشیر شایسته است. نهان کردم تا نام من «برای خدا دوست دارد» بماند و خواست من «برای خدا دشمن می‌دارد» باشد.

تا بخشش من «برای خدا بخشید» باشد، تا بود من «برای خاطر خدا دوری کرد» بماند. بخل من برای خدا و عطای من هم برای خداست، همه وجودم آن خداست به کسی دیگر تعلق ندارم. این کارهایی که برای خدا انجام می‌دهم به پیروی از دیگران نمی‌کنم، گرفتار پندار و تردید هم نیستم، من جز به دیده عمل نمی‌کنم. از اجتهاد و تفحص گذشته‌ام، دل خود را به خدا پیوسته‌ام. اگر پرواز کنم، فضای پرواز را می‌بینم و اگر به گردش درآیم، جای گردش را زیر نظر می‌گیرم. اگر باری را بر دوش بگیرم، می‌دانم کجا باید بیرم، من مانند ماهی هستم که خورشید رهبر من است. برای مردم بیشتر از این نباید سخن گفت: دریا را نمی‌توان در جویی گنجانید. (مثنوی، دفتر اول)